



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون نظر کردی همه اوصافِ خوب اندر دل است
وین همه اوصافِ رسوا، معدنش آب و گل است

از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است

وین تَعَلُّ (۱) بهر ترکش دافع صد علت است
چون بشد علت (۲) ز تو پس نقلِ منزل منزل است

لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی نشکنی
ورنه علتِ باقی و درمانت محو و زایل (۳) است

چون که طَبَعَتِ خُو كَند بَا شَرِطِ تُنْدَش بَعْدَ از آن
صد هزاران حاصلِ جان از درونت حاصل است

پس تو را آینه گردد این دلِ آهن چنانک
هر دمی رویی نماید رویِ آن کو کاهل است

پس تو را مُطْرَبِ شُود در عیش و هم ساقی شود
آن امانت چون که شد مَحْمُولِ (۴)، جان را حامل (۵) است

فارغ آیی بعد از آن، از شُغْل و هم از فارغی
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بَسِ خَامِلِ (۶) است

گرچه حَلَوَاها خوری، شیرین نگردد جانِ تو
ذوقِ آن بَرَقی بُود تا در دهانِ اَكِلِ (۷) است

این طبیعت کور و گر گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل (۸) است، آن سوی آن چون مایل است؟

لیک طَبْع از اصل (۹) رنج و غصّه‌ها بررُسته (۱۰)
است

در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل (۱۱) است

در تواضع‌های طَبَعَت سِرِّ نَخْوَت (۱۲) را نگر
وَأَنْدَرِ أَنْ كِبْرُشِ تَوَاضِعِهَاي بِي حَدِّ شَاكِلَهَسْت (۱۳)

هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأْوِیلِی (۱۴) بکن، وادان (۱۵) که این بی‌حائل است

هر یکی بی‌تی جَمَالِ بیتی دیگر دان که هست
با مُؤَيِّدِ (۱۶) این طَرِيقَت رَهروان را شاغِل است

وَر تَو رَا خَوْفِ مَطَالِبِ بَاشَد اَز اَشْهَادَهَا (۱۷)
اَز خِدا مِی خِوَاه شِیرِیْنِی اَجَل (۱۸) کَانَ اَجَل (۱۹)
اَسْت

هَر طَرَف رَنْجِی دِگَر گُون قَرَض کُن اَن گَه بَرُو
جَز بَه سَوِی بِی سَوِی هَا، کَانَ دِگَر بِی حَاصِل
اَسْت

تَو وُثَاقِ (۲۰) مَار آیِی، اَز پِی مَارِی دِگَر
غِصَّهٔ مَارَانَ بِیْنِی، زَا ن کَه اِیْن چَوْن سِیْلِیْلَه سَت (۲۱)

تَا نِگَویِی مَار رَا اَز خَویْشُ عُذْرِی زَهْر نَاک
وَ اَن گَهْت اَو مُتَّهَم (۲۲) دَارَد کَه اِیْن هَم بَا طِل اَسْت

اَز حَدِیْثِ شَمْسِ دِیْن اَن فَخْرِ تَبْرِیْزِ صَفَا
اَن مِزَاجِشْ گَرَم بَا یِد، کَا یِن نَه کَارِ پِلِپِل (۲۳) اَسْت

- (۱) تَعَلُّ: درنگ کردن
- (۲) عَلَّت: بیماری، مرض
- (۳) زَايِل: تباہ، نابود، ناپدید
- (۴) مَحْمُول: حمل‌شده
- (۵) حَامِل: حمل‌کننده
- (۶) خَامِل: گمنام
- (۷) أَكَل: خورنده
- (۸) حَائِل: مانع و حجاب میان دو چیز
- (۹) اصل: در اینجا یعنی ریشه
- (۱۰) بَرُّسْتَه است: روییده است.
- (۱۱) طَائِل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی طایل، بی‌فایده، بیهوده
- (۱۲) نَخَوْتُ: تکبر، خودستایی
- (۱۳) شَاكَلَه: شکل، هیئت، صورت
- (۱۴) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۱۵) وَاَدَانِسْتَن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۱۶) مُؤَيَّد: تأیید شده
- (۱۷) أَشْهَاد: جمع شاهد
- (۱۸) أَجَل: مرگ
- (۱۹) أَجَل: تأخیر کننده، ضد عاجل به معنی باشتاب، کند
- (۲۰) وُثَاق: خانه، اتاق

(۲۱) سِلْسِلَه: زنجیر

(۲۲) مُتَّهَم: کسی که به او تهمت زده شده

(۲۳) پَلِیل: فلفل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون نظر کردی همه اوصافِ خوب اندر دل است
وین همه اوصافِ رسوا، معدنش آب و گل است

از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است

وین تَعَلُّ بِهَرِ تَرَكْشِ دافع صد علت است
چون بشد علت ز تو پس نَقْلَ مِنْزَلِ مِنْزَلِ است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱

پس لباسِ کبر بیرون کن ز تن

مَلْبَسٍ (۲۴) ذُلُّ (۲۵) پوش در آموختن

علم آموزی، طریقتش قولی است
حِرْفَتِ آموزی، طریقتش فعلی است

فقر خواهی آن به صحبت قایم است
نه زیانت کار می‌آید، نه دست

دانش آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

قرآن کریم، سورہ انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«الْمُ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ
وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ها را برای نگشودیم؟ و بار گرانت را
از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو
سنگینی می‌کرد؟»

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ها بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحْلَبِي (۲۶ و ۲۷)، از دیگران چون حَالِبِي (۲۸)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می‌شیر جویی از تغار (۲۹)؟

مَنْفَذِي دَارِي بِه بَحْر، اِي اَبْغِير
نَنگ دَار اَز اَب جُستَن اَز غَدِير (۳۰)

کِه اَلَمْ نَشْرَحْ نِه شَرَحْت هَسْت بَاز؟
چُون شَدِي تُو شَرَح جُو و کُدِيه سَاز (۳۱)؟

دَرَنگَر دَر شَرَح دَل دَر اَندَرُون
تَا نِيَايِد طَعْنَه لَاتُبْصِرُون

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیکتریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۲۴) مَلْبَس: لباس، جامه

(۲۵) ذُل: خواری و انکسار

(۲۶) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر؛

(۲۷) مِحْلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.

(۲۸) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر

(۲۹) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

(۳۰) غَدِير: آبگیر، برکه

(۳۱) كُدِيه‌ساز: گدایی کننده، تكدی‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۳۲) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعَبِ (۳۳) به یک تَکِ (۳۴) عَبَرِ کنند (۳۵)

(۳۲) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۳۳) صَعَب: سخت و دشوار

(۳۴) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۳۵) عَبَرِ کردن: عبور کردن و گذشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرُوبِ (۳۶) است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُستَم (۳۷)، مکان ویران شود

من که خَرَّوبِم، خرابِ منزلَم
هادم (۳۸) بنیادِ این آب و گِلَم

(۳۶) خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده

(۳۷) رُستَن: روییدن

(۳۸) هادِم: ویران‌کننده، نابودکننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون زِ زنده مُرده بیرون می‌کُند
نَفْسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی (۳۹) به گوشِ جان گفت
ای نامِ تو اینکه می‌نتان (۴۰) گفت

درنده آنکه گفت پیدا
سوزنده آنکه در نهان گفت

(۳۹) دی: دیروز، روز گذشته

(۴۰) می‌نتان: نمی‌توان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرِ زمان کرد طرب‌سازی
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد (۴۱)
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی

(۴۱) فِسرْدن: یخ بستن، منجمد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۴۲) و سَنی (۴۳)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۴۲) حَبْر: دانشمند، دانا

(۴۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال^(۴۴)

(۴۴) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۴۵)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۴۵) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی^(۴۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۴۷)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۴۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ (۴۸) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۴۸) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون که طَبَعَتِ خُو کُند با شَرِطِ تُنْدَش بَعْد از آن
صد هزاران حاصلِ جان از درونت حاصل است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غَالِبِ (۴۹) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دَمَار

(۴۹) غَالِب: چیره، پیروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

پس تو را آئینه گردد این دلِ آهن چنانک
هر دَمی رویی نماید رویِ آن کو کاهِل است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۷۶

و آن سیوم کاهلترین هر سه بود
صورت و معنی به کلی او ربود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

پس تو را مُطرب شود در عیش و هم ساقی شود
آن امانت چون که شد مَحْمول، جان را حامل است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بِنْدَهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار (۵) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها
عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند
و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش
گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

(۵۰) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

این طبیعت کور و گر گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل است، آن سوی آن چون مایل است؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسه این امتحان چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارهانم زین گمان

آن زمان کت (۵۱) امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوبِ (۵۲) شد

(۵۱) کت: که تو را

(۵۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مجموع لغات:

- (۱) تَعَلَّلُ: درنگ کردن
- (۲) عَلَّتْ: بیماری، مرض
- (۳) زَايِلٌ: تباه، نابود، ناپدید
- (۴) مَحْمُولٌ: حمل شده
- (۵) حَامِلٌ: حمل کننده
- (۶) خَامِلٌ: گمنام
- (۷) آكَلٌ: خورنده
- (۸) حَائِلٌ: مانع و حجاب میان دو چیز
- (۹) اَصْلٌ: در اینجا یعنی ریشه
- (۱۰) بَرُّسْتَه اَسْت: روییده است.
- (۱۱) طَائِلٌ: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی طایل، بی فایده، بیهوده
- (۱۲) نَخَوْتُ: تکبر، خودستایی
- (۱۳) شَاكَلَه: شکل، هیئت، صورت
- (۱۴) تَأْوِيلٌ: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۱۵) وَاَدَانَسْتَن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۱۶) مُؤَيَّدٌ: تأیید شده
- (۱۷) اَشْهَادٌ: جمع شاهد
- (۱۸) اَجَلٌ: مرگ

- (۱۹) **أَجِلٌ**: تأخیر کننده، ضد عاجل به معنی باشتاب، کند
- (۲۰) **وُثَاقٌ**: خانه، اتاق
- (۲۱) **سِلْسِلَةٌ**: زنجیر
- (۲۲) **مُتَّهَمٌ**: کسی که به او تهمت زده شده
- (۲۳) **پَلْپَلٌ**: فلفل
- (۲۴) **مَلْبَسٌ**: لباس، جامه
- (۲۵) **ذُلٌّ**: خواری و انکسار
- (۲۶) **مَحْلَبٌ**: جای دوشیدن شیر؛
- (۲۷) **مِحْلَبٌ**: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
- (۲۸) **حَالِبٌ**: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
- (۲۹) **تَغَارٌ**: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست میریزند.
- (۳۰) **غَدِيرٌ**: آبگیر، برکه
- (۳۱) **كُدَيْهَسَانٌ**: گدایی کننده، تکدی کننده
- (۳۲) **بُرَاقٌ**: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرگبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۳۳) **صَعْبٌ**: سخت و دشوار
- (۳۴) **تَكَ**: تاختن، دویدن، حمله
- (۳۵) **عَبْرٌ كَرْدُنٌ**: عبور کردن و گذشتن
- (۳۶) **خَرَّوبٌ**: بسیار خراب کننده
- (۳۷) **رُسْتَنٌ**: روییدن

- (۳۸) هایدِم: ویران‌کننده، نابودکننده
- (۳۹) دی: دیروز، روز گذشته
- (۴۰) می‌نتان: نمی‌توان
- (۴۱) فِسُرْدِن: یخ بستن، منجمد شدن
- (۴۲) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۴۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۴) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۴۵) حَديد: آهن
- (۴۶) فَتى: جوان، جوانمرد
- (۴۷) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۴۸) نَفْحَتْ: دمیدم
- (۴۹) غالب: چیره، پیروز
- (۵۰) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۵۱) کت: که تو را
- (۵۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.